احمد سینایی

درآمد

«روزهای تلخ شکنجه را یاد یاران حلاوت می‌بخشد. مقاومت در برابر خصم ستمکار و سبع، در روزگاری که فریاد فرو خفته مبارزان از هزارتوهای سنگی عبور نمی‌کرد و تاوان آزادی محرومان را باید با گوشت و پوستت می‌پرداختی، مردان مرد ایستادند تا تاریخ را شرمسار جوانمردیها و پایداریهای خود کنند و شهید رجائی از سلاله پاک این مردان بود.»

«شهید رجائی و دشواریهای مبارزه»

در گفت و شنود شاهد یاران با مهدی غیوران

ایثار و از خود گذشتگی او کم نظیر بود...

نخستین آشناییهای شما با شهید رجائی به چه دورانی برمی‌گردد؟

هنگامی که مؤسسه فرهنگی رفاه توسط جمعی از روحانیون و پیروان خط امام تأسیس شد، مدیریت مدرسه رفاه به عهده شهید رجائی گذاشته شد. ایشان که قبلاً سالها در مدارس مختلف، از جمله مدرسه کمال تدریس و در زمینه‌های گوناگون آموزشی فعالیت کرده بود، ارتباط بسیار سازنده‌ای با معلمها و کادر اداره کننده مدرسه برقرار کرده بود و در ارتقای سطح کیفی مدرسه، تلاش فراوان می‌کرد.

در مورد مبارزاتی که به دستگیری شهید رجائی و شما ختم شدند، خاطراتی را ذکر کنید.

سال ۵۰، ۵۱ بود که سفری به فرانسه رفتم تا اسناد و مدارک و مقداری پول را به دو نفر از رابطین سیاسی و مبارزاتی بدهم. شهید رجائی، احمد رضائی و منیژه اشرف‌زاده کرمانی همراه با یک کودک به بدرقه‌ام آمدند. من به پاریس رفتم و چون آدرس آنها را نداشتم، در آنجا به صادق قطب‌زاده مراجعه کردم. او گفت که آدرس آن افراد را نمی‌داند، ولی گاهی آنها را می‌بیند. من که مأموریتهای دیگری داشتم، چمدان را که پول و اسناد در آن جا سازی شده بود، به قطب‌زاده دادم تا به آن دو نفر برساند. او هم پذیرفت. من به ایران برگشتم و ماجرا را برای آقای رجائی تعریف کردم. او به من گفت، «بلافاصله برگرد، چمدان را از قطب‌زاده بگیر و هر طور شده، خودت آن دو نفر را پیدا کن و چمدان را به آنها بده.» من هم برگشتم و چمدان را به همان صورتی که تحویل داده بودم، از او گرفتم و به هر زحمتی که بود آدرس آن دو رابط را پیدا کردم و چمدان را به آنها دادم و برگشتم. منیژه اشرف‌زاده کرمانی از اینجا در جریان فعالیتهای من و آقای رجائی قرار داشت و بعد که دستگیر شد، زیر شکنجه، هر دوی ما را لو داد.

نقش شهید رجائی در دوران همکاری با سازمان مجاهدین خلق در چه حد بود؟

در سالهای نخستین تشکیل سازمان مجاهدین آنها تلاش فراوانی کردند که ایشان را عضوگیری کنند، اما شهید رجائی به مبانی فکری آنها شک داشت، اما در مواردی که باید عملیاتی انجام می‌شدند، نقش ایشان بسیار بالا و در حد تصمیم گیری بود.

چرا شهید رجائی شما را با عجله به فرانسه برگرداندند؟

در میان اسناد جاسازی شده کتابی بود که روی حاشیه و در صفحات سفید آن مطالبی را نوشته بودند و وقتی با پنبه دارویی را روی آن می‌کشیدند، خطوط قرمزی آشکار می‌شدند. من این کتاب را به آنها دادم تا مطالبش را بخوانند و در جریان امور باشند و بعضی از اسناد جاسازی شده را هم که حتی قطب‌زاده هم به آنها آگاهی نداشت، به آن دو دادم که باز کردند و اسناد را به دست آوردند. بعد هم به بیروت رفتم و نوشته‌ای را که آقای رجائی به من داده بودند به دکتر چمران دادم، ولی از مضمون آن اطلاعی نداشتم.

شیوه مبارزاتی شهید رجائی چگونه بود؟

ایشان بسیار پیچیده عمل می‌کرد و کمتر کسی می‌توانست بفهمد که او با چه کسانی رابطه دارد. یادم هست که در مدرسه رفاه بودیم و شهید بهشتی و من نادانسته از دشواری‌های ارتباط خودم و شهید رجائی با سازمان مجاهدین صحبت می‌کردم که شهید رجائی به من اشاره کرد که حرفی نزنم. ایشان در این حد وسواس به خرج می‌داد و رعایت می‌کرد و لزومی برای بیان این گونه مسائل نمی‌دید.

آیا شما و شهید رجائی با هم دستگیر شدید؟

خیر. ایشان هشت ماه زودتر از من دستگیر شده بود. هنگامی که منیژه اشرف‌زاده کرمانی را گرفتند، او به امید آن که در مجازاتش تخفیف قائل شود گفته بود می‌داند که فردی زیاد به بیروت و فرانسه می‌رود. او نامش را نمی‌داند ولی رجائی می‌داند. به همین دلیل بود که ساواک شروع کرد به شکنجه دادن او. ایشان تا زمانی که مرا نگرفتند حرفی نزد، ولی پس از آنکه مرا گرفتند، گفت که سفرها کار من بوده است. بعدها که از ایشان پرسیدم چطور این همه مقاومت کردید و بعد از دستگیری مرا لو دادید، گفتند، «بیشتر از بلاهایی که سرت آوردند، کاری نمی‌توانستند با تو بکنند. قبلاً که دستگیر نشده بودی، می‌شد گفت شهید شده‌ای، ولی با دستگیریت نمی‌شد از این شیوه استفاده کرد. دیدم تا آن روز که از تو حرفی نکشیده‌اند، باز هم نمی‌توانند بکشند و خیالم راحت شد، برای همین اسمت را گفتم.» البته پیش‌بینی شهید رجائی درست بود و آنها نتوانستند با من کاری بکنند. ایشان این مطالب را زمانی گفت که سرتیپ زندی پور و آمریکایی‌ها کشته شده بودند و افشای نام من، تغییری در برنامه نمی‌داد.

از مقاومت و پیگیری شهید رجائی در مبارزات، قبل از دستگیری نکاتی را ذکر کنید.

شهید رجائی در کادر مبارزه بسیار از خود گذشته و فعال بودند. قبل از انحراف سازمان مجاهدین خلق که من و ایشان با بعضی از اعضا و کادر مرکزی سازمان مثل احمد و رضا رضائی فعالیت داشتیم، روزی قرار شد یک آمریکایی در تهران ترور شود و امکان داشت کسانی که در کار ترور شرکت داشتند، مورد حمله پلیس قرار بگیرند و زخمی شوند. آقای رجائی گفت، «خانه من آماده است. اگر کسی مجروح شد، او را به آنجا بیاورید و درمان کنید.» این قبول مسئولیت، به خصوص در آن شرایط خفقان، ایثار و از خودگذشتگی زیادی می‌خواست.

از رفتار شهید رجائی در زندان بگویید.

ایشان به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد. من هم وقتی می‌دیدم که او اول وقت به نماز ایستاده است، بلافاصله به او اقتدا می‌کردم. یک روز یک نفر دیگر هم کنار ما ایستاد و سه نفر شدیم و نماز جماعت خواندیم و همین باعث شد که ما را به بازجویی بردند که

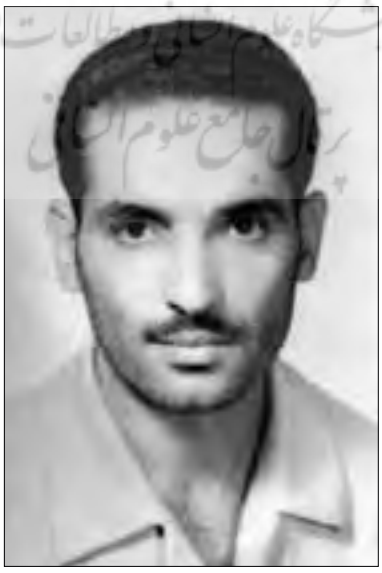

چرا نماز جماعت می‌خوانید. در زندان مرا بسیار شکنجه کرده بودند و وضع جسمی بسیار بدی داشتم، طوری که نمی‌توانستم راه بروم یا لباسهایم را بشویم، چون نصف بدنم فلج شده بود. در زندان اوین یکی از کسانی که همیشه به من کمک می‌کرد و کارهایم را انجام می‌داد، شهید رجائی بود که با دلسوزی خاصی دستم را می‌گرفت و مرا به زحمت به دستشویی می‌برد و برمی‌گرداند. تا روزی که زنده‌ام دلسوزیها و محبتهای او را فراموش نمی‌کنم.

در زندان چه شکنجه‌هایی به شما و شهید رجائی دادند و چگونه مقاومت کردید؟

در زندان بازجوی سفاکی با نام مستعار کاوه بود که در شکنجه و وحشیگری حد و مرزی را نمی‌شناخت. او مأمور شکنجه شهید رجائی بود. موقعی که آقای رجائی را گرفتند، ما سعی کردیم وقت ملاقات بگیریم، اما هر بار که زمان ملاقات تعیین می‌شد، آنها لغو می‌کردند. کاوه از مقاوت آقای رجائی به تنگ آمده بود. بعدها که من دستگیر شدم و مرا شکنجه کردند، فهمیدم که شهید رجائی به آنها اطلاعات چندانی نداده است. من با شگردی موفق شدم اطلاعاتی را که داشتم حفظ کنم. موضوع از این قرار بود که آنها به من شوک داده بودند و چهار ماه در حالت بی‌هوشی بودم. وقتی به هوش آمدم ادعا کردم که همه چیز از یادم رفته است. البته آنها هم تا حدی باور کرده بودند، هر چند گاهی زندانی‌های اغفال شده را به سراغم می‌فرستادند تا از من اطلاعات بگیرند. من که می‌دانستم احمد رضائی شهید شده است می‌گفتم که او مرا به خارج فرستاده است نه رجائی و در مورد بقیه مسائل، از همان شگرد فراموشی استفاده می‌کردم.

واکنش شهید رجائی نسبت به انحرافات عقیدتی سازمان مجاهدین خلق چه بود؟

در این مقطع بزرگ‌ترین شانسی که من و شهید رجائی آوردیم این بود که داخل زندان بودیم، وگرنه بی‌تردید واکنشی چون صمدیه‌لباف و شریف‌واقفی نشان می‌دادیم و به سرنوشت آنها دچار می‌شدیم. پس از تغییر ایدئولوژیک تازه مارکسیستهای مجاهد، شهید رجائی بسیار اندوهگین شده بود. عده‌ای در بیرون زندان از آنها جدا شدند. شهید رجائی به شدت مخالف این انحراف بود و با آنها بحثهای زیادی هم می‌کرد، ولی طردشان نکرد و از ما هم خواست آنها را طرد نکنیم. می‌گفت اگر ما آنها را طرد کنیم، در انحراف خود ثابت قدم تر می‌شوند. حتی شهید حقانی هم با این نظر آقای رجائی موافق بود. استدلال آندو هم این بود که اگر ما از سازمان جدا شویم و آنها را طرد کنیم، هر جوان تازه واردی که به زندان بیاید، چون در مورد انحراف سازمان متوجه نیست و سازمان برایش عظمت و ابهتی دارد، اگر ما نباشیم یکسر به سراغ سازمان می‌رود و آنها هم او را شستشوی مغزی می‌دهند و ما را به عنوان ساواکی و جاسوس رژیم و بریده معرفی می‌کنند، بنابراین برای حفظ و هدایت آنها هم که شده باید این رابطه را حفظ کنیم.

چه موقع آزاد شدید و فعالیت‌های بعدی شما چه بود؟

من در آستانه انقلاب آزاد شدم. او قبلاً آزاد شده بود. به من گفت که به مدرسه رفاه بروم چون ممکن است منافقین، آنجا را تحت تسلط خود بگیرند. من در جریان تشکیل کمیته استقبال از امام با شهید رجائی همکاری کردم. پس از پیروزی انقلاب و ریاست جمهوری بنی صدر، مرا به بازرسی امور لشکری و کشوری منصوب کردند. هنگامی که شهید رجائی نخست وزیر بود و در جریان خلافکاریهای بنی‌صدر و منافقین، دیگر انگیزه و علاقه‌ای به کار نداشتم و می‌خواستم استعفا بدهم. با شهید بهشتی مشورت کردم و ایشان گفتند بازرسی در امور کشوری را رها کن ولی در پست بازرسی امور لشکری بمان. هنگامی‌که اختلافات بالا گرفتند، دیگر تاب نیاوردم و استعفا دادم.

www.shahed.isaar.ir